خلاصه‌ي احوال

چيزي به جا نماند

  حتا

که نفريني

  بدرقه‌ي راه‌ام کند.

با اذان ِ بي‌هنگام ِ پدر

  به جهان آمدم

در دستان ِ ماماچه‌پليدک

که قضا را

  وضو ساخته بود.

هوا را مصرف کردم

اقيانوس را مصرف کردم

سياره را مصرف کردم

خدا را مصرف کردم

و لعنت شدن را، بر جاي،

چيزي به جاي بِنَماندم.

۴ آبان ِ ۱۳۷۱